

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Ideological

مسائل آیدنولوژیک

فرستنده : نیک محمد وصال

## معرفت نفس

تا شود روشن ترا بزم یقین  
ز آن به جنات وصالش راه بر  
رو بدست آور عجب سرمایه ایست  
دانش او را نشان دیگر است  
دانش او دانش بیچون بود  
پایه اش بالاتر از نه منظر است  
سر شناسیش نه کار سرسریست  
دانشش کی آردت در سرسری  
وانگهی سر از گریبانش بر آر  
از گریبان شناسائی نفس  
برزخ بین الوجوب و ممکن است  
ورنه پاک از هر دو آنرا گوهر است  
جذب ایمانش کشاند سوی خویش  
هر زمان کفری بر آن طغیان کند  
گاه نیست می فروشد گاه نوش  
گاه بدیر آید پرستار صنم  
گاه امیر دیر و ناقوس است کند

من عرف نفسه عرف ربه ببین  
من عرف نفسه عرف ربه نگر  
دانش نفست نکوتر مایه ایست  
جوهر نفست ز کان دیگر است  
نفس تو از چند و چون بیرون بود  
پایه نفست ز دانش برتر است  
دانش او را نه در هر سرسری است  
از سرت بیرون نگر در سرسری  
سرسری را از سر دانش بر آر  
تا بر آری سر به دانائی نفس  
نفس تو هم کافر و هم مؤمن است  
کفر و ایمان عارضش بر جوهر است  
گر بسوی واجب آرد روی خویش  
ور به امکان خویش را حیران کند  
گاه علوت بخشد از ایمان خویش  
کام و لب پر زهر چون حلوا فروش  
گاه صمد گویان رود سوی حرم  
گاه اسیر ننگ و ناموست کند

گه چو موسی رب ارنی گو شود  
گه چو فرعون از خدائی دم زند  
گه گدائی گاه سلطانی کند  
گاه شیخ شهر و زاهد می شود  
گاه خمارست و رند می پرست  
گاه از دیبا پوشد جامه های  
گاه تن عریان نماید در لباس  
گه مدرس وار تدریسی کند  
گاه از تزویر بگشاید کتاب  
گاه دستار ریا بر سر نهد  
گه عصای خویش بادامی کند  
گاه گیرد سبجه صد دانه های  
گه بداند صید دلها می کند  
گاه دندان سازد از مسواک تیز  
گاه سازد شراب نحسش سبیل  
گاه سازد ریش را از شانہ ریش  
گاه جوید فوطه و حمام و لیف  
گاه بارنگ و حنای رنگ رنگ  
گاه از تلبیس آراید لباس  
هان مده ره در برت ابلیس را  
نفس اماره که ابلیس تو است  
چون به تلبیسست کند امارگی  
رو مکن دندانش از تلبیس تیز  
گر نکوبی اول او را سر بسنگ  
مار امار تو بس سرکش بود  
زهر او شد چون به جسمت کارگر  
چاره اش از داروی امساک کن  
زهر او گیرم دمی بیرون شدت  
آید و ریزد ترا زهری دگر  
زهر او را نیست پایانی پدید  
رو بکش این مار را فارغ نشین

لن ترانی در جواب او شود  
از مقام کبریائی دم زند  
گاه شاهی گاه دربنائی کند  
عابدانسه در مساجد می شود  
باشدش بر صدر میخانه نشست  
در بغل پنهان کند شمامه ای  
صوفیانه بر سر اندازد پلاس  
خویش را شهره به تلبیسی کند  
در خطاب آید بصد ناز و عتاب  
کبر و عجبش پای بر منبر نهد  
تا زحیله فکر با دامی کند  
افکند از سبجه دام و دانه های  
زین بهانه دل تسلا می کند  
لب فرو گیرد بدنجان ستیز  
در عوض خواهد شراب سلسبیل  
تاگذارد مرهمی بر ریش خویش  
تا صفائی یابدش جسم کثیف  
دست و پارنگین نماید چون پانگ  
ظاهر و باطن شود ابلیس ناس  
برکن از تن جامه تلبیس را  
روز و شب مزدور تلبیس تو است  
آیدت چون مار در خونخوارگی  
تا نریزد بر تنت زهر ستیز  
آخرت از جنگ سازد عرصه تنگ  
زهر او سوزنده چون آتش بود  
بر رگ جان زد ز زهرت نیشتر  
زهرش از این نوشدارو پاک کن  
باز چون احوال دیگر گون شدت  
سوزدت با آتش قهری دگر  
هیچ پایانی کس از زهرش ندید  
تا نریزد بر تو هر دم زهر کین

کشتنش نبود به شمشیر و تبر چون تو اندر کشتنش عزم آوری بچه‌ها باشند در دنبال او چون سپاهان پیش رویش صف کشند جنه‌ای دیگر بیاید در کفایت جنه بر دستی و بر دستیت تیغ تیغ چبود در کفایت ذکر مدام تیغ و جنه هر دو چون افراختی نیزه‌ای می‌بایدت از اعتقاد نیزه‌ات چون ز اعتقاد آمد بدست پس کمندی از رشادت بایددت چون مهیا شد کمند و جوشنت از شجاعت بایددت جستن کمان تیر همت را دیانت ترکش است اسلحه چون در برت آراستی جهد میکن تانمائی از جهاد مار امارت چو زور آور شود بچه‌هایش کان جنود جهالی‌اند پیش و پس گیرند اطراف ترا تو یکی باشی و ایشان صد هزار در میان بایدد ترا هم لشکری گر نگردي غافل از ذکر اله چون جنود عقل گردد لشکرت بازوی فتح تو چون گردد قوی رایت نصرت چو گردیدت بلند مار اماره چو مغلوب تو شد کشتنش این بود کان مغلوب شد کشته شد امارگی از سر نهاد نفست از امارگی چون در گذشت چون شد او لوامه تلوین آورد یکدو گام دیگر ار برتر زند

کشتن او هست با تیغ دگر روی اندر عرصه رزم آوری پیش و پس دنبال او کف کشند تا کند حفظ از جدال آن صفت در قتالت کی توان کردن دریغ جنه چبود در صفت فکر تمام مرکب شوقی بمیدان تاختی اعتقادات نیزه آمد در جهاد پشت تعقید ترا در هم شکست جوشن از صدق و ارادت بایددت هر دو افکندی بدوش و گردنت تاننشانی تیر همت بر نشان ترکشت را تیر همت درکش است تن بدرع و اسلحه پیراستی ار بمائی خاک دین دادی بیاد بچه‌هایش صف بصف لشکر شود جنگ جوی عرصه نااهلی‌اند سد کنند اطراف و اکناف ترا از میانشان کی توان کردن گذار تا به فیروزی گشایندت دری از جنود عقلت انگیزد سپاه هر طرف از فتح بگشاید درت آیت نصرت ز فتحت بشنوی مارت آید سرگذارد در کمند بچه‌هایش جمله منکوب تو شد با سپاه خویشتن منکوب شد سر بدرگاه اطاعت بر نهاد در اطاعت آمد و لوامه گشت گاه وحشت گاه تمکین آورد مطمئه حلقه‌اش بر در زند

روح قدسی با وی آید همنشین  
نور الهامش چو برقع باز کرد  
در رسد از حق صلاهی ارجعی  
ارجعی چون سازدش دل مبتلا  
از زمین رو سوی افلاک آورد  
گرد امکانیش بر خیزد ز پیش  
پشت پائی بر همه عالم زند  
کفر و ایمان نداند جز اله  
در مقام قرب حق آرد قیام  
چون تو نفس خویش را بشناختی  
نفس را این شیوه و آئین بود  
اندکی از وصف نفست شد بیان  
بازبان اسرار گفتن کی توان  
من بقدر دانشت گفتم سخن

نور الهامش بدل گردد مبین  
با پیام حق دلش دمساز کرد  
گرددش دل مبتلای ارجعی  
وارهانند جاننش از بند بلا  
روی اندر عالم پاک آورد  
واجبش خواند سوی درگاه خویش  
کفر و ایمان هر دو را بر هم زند  
جان و جانانی نداند جز اله  
قرب حقش دائماً گردد مقام  
سر ز جیب معرفت افراختی  
شیوه و آئین نفست این بود  
آنچه اسرار است نامد بر زبان  
گوهر اسرار سفتن کی توان  
دانشت کی یابد اسرار کهن